

## گذر از شوق به سوی تهدید

### گزیده‌ای از فصل سوم کتاب «گست‌های اندوهبار»<sup>۱</sup>

جامعه ما بدون اینکه خود آگاهی داشته باشد، بدون آن‌که کسی در این مورد تصمیم‌گیری کند، نوعی مسلک یا ایدئولوژی بحران تولید کرده، ایدئولوژی اضطرار که به تدریج به نحوی بسیار نهانی، در تمامی سطوح از عرصه عمومی تا فضاهای خصوصی و صمیمانه دامن گسترده است.

البته این مسلک نمی‌تواند بدل یک جهان‌بینی کامل باشد، اما همچون یک مسلک «سره‌م‌بندی» به نظر می‌آید که این توهم را به وجود می‌آورد که با وجود بحران فراگیر در جامعه «بناهای در حال فروپاشی هنوز سرپا هستند».

#### مسلک سره‌م‌بندی

تمامیت فرهنگ مدرن غرب بر ایمانی بنیادی مستقر شده است: آینده همچون نوعی رهایی عرفی، همچون یک بشارت مسیحایی غیردینی به ما نوید داده شده بود. نویدی که بسیار دراز دامن و گسترده بود.<sup>۲</sup>

به این ترتیب، تعلیم و تربیت به معنی دعوت‌کردن دیگری، یا جوان، به سرسپردن در یک راه بود: مسیر وعده و وعید، راهی به آن آینده که در انتظار ما بود، و به ما - به هرکس در رشته و حرفه و اشتغال خاص خود - اجازه می‌داد تا خود را عنصر جدایی‌ناپذیر طرحی مشترک بپندارد.

اما اکنون چگونه می‌توان به تعلیم و تربیت پرداخت؟ چگونه می‌توان این جوانان را به آن دنیای فرهنگی که نه تنها شالوده‌های محوری خود را از دست داده، بلکه شاهد این است که به راستی یکصد و هشتاد درجه برخلاف مسیر قبلی، از آینده - بشارت به آینده - تهدید، تغییر مسیر داده است، هدایت نمود؟ عجیب‌تر از همه این است که به این تغییر مسیر اعتراض نمی‌شود. نهادهای متعدد که در جامعه ما وظیفه تعلیم و تربیت، وظیفه درمان ناهنجاری‌ها را به عهده دارند، چنان رفتار می‌کنند که گویی هیچ بحرانی وجود ندارد، گویی چیزی جز مجموعه‌ای از مشکلات قابل حل به مدد فناوری و بالندگی حسن نیت وجود ندارد.

در این میان «مسلک سره‌م‌بندی» که جایگزین امیدهای مدرنیته می‌شود و تلاش می‌کند بحران را پنهان سازد چیزی است که به ویژه توجه ما را به خود جلب می‌کند. دقیقاً موضوع، همان عبور از امید به خطر است. امروزه احساس خطر نسبت به آینده جایگزین دعوت جوانان به ورود به جامعه، مشارکت در آن، شناخت و از آن خود ساختن مواهب فرهنگی آن

<sup>۱</sup> گست‌های اندوهبار، میشل بن سائق و ژرار اشمیت، ترجمه حمید نوحی، انتشارات صمدیه، تهران، ۱۳۸۷.

<sup>۲</sup> بن سائق و اشمیت در فصول قبل نوع نگاه مدرنیته به آینده و بشارت [شبه]مسیحایی مدرنیته را نقد کرده‌اند. آن‌ها بشارت مدرنیته را به نوعی «علم‌زده» می‌دانند. به زعم آن‌ها و آنچه‌ان که در فصول ابتدایی به آن می‌پردازند، این علم‌زدگی جایگزین «نیاز به معنا» شده است. اما اکنون دیگر اغلب می‌دانیم که آن بشارت مسیحایی مدرنیته «تو زرد از آب درآمده است» و آن خوشبختی که «علم» (به معنای science) به ما وعده داده بود، تحقق نیافته است. لیکن اینک رویکرد دیگری جایگزین شده است که عمدتاً مبتنی بر «تهدید آینده» است. چیزی که در این فصل تا حدودی توضیح داده شده.

شده است. به نظر می‌آید که جامعه ما دیگر نمی‌تواند امید را به جوانان القا کرده یا جذب اجتماعی آن‌ها را همچون دستاورد و سرچشمه امیدی عمیق به آن‌ها هدیه کند. آنچه [...] پیشتر] به معنای تکاپوی یادگیری بود، از یادها رفته است: آرزوی کودک برای دانستن و فهمیدن. [...]

در واقع خواست همان شالوده‌ی یادگیری است. مسلم است که فراگیری تحصیل به میزان زیادی برای کودک «مفید» است. زیرا در زندگی روزمره از آن استفاده می‌کند، اما [باید حواسمان باشد که] این فراکنش، محصول خواست و سابق شناخت‌مدارانه است و نه نوعی فایده‌گرایی ساده‌تک‌ساختی. سابق شناخت‌مدارانه و خواست آموختن، صرفاً آرزوی بقا نیست. خواست، چیزی است که با دیگر چیزها در تعامل و رابطه متقابل است، آنچه با مفاهیم تکثر و گوناگونی در توافقی و هماهنگی است. به این ترتیب خواست، خالق روابط و تعامل است، در حالی که تعلیم و تربیت برای بقا مستلزم «رهایی به تنهایی» است (گلیم خود را از آب کشیدن). رویکردی که دیر یا زود «علیه دیگران» چرخش می‌کند.

### مکتب فایده‌گرایی

در روزگار ما، فایده‌گرایی تنها مسلکی معرفی شده که قادر است به مصاف «وضعیت اضطراری» که شرایط بحرانی بر ما تحمیل کرده است، برود. این مکتب مدعی ایجاد جهانی شفاف است که ما می‌توانیم در آن، هر موجود انسانی را بر حسب معیارهای روشن، دقیق و مطمئن، محک زده و با معیارهای کمی داوری نماییم.

کودکان با این معیارهای فردگرایانه به شکلی یک بعدی مورد ارزیابی واقع می‌شوند. این به آن معنی است که کودکی که دارای مشکلات تحصیلی است، صرفاً کودکی نیست که نمره‌های بدی در مدرسه گرفته؛ در این رویکرد، انسانی چندبعدی و با ابعاد بعضاً متضاد، تنها با مقیاس نمره مورد داوری واقع می‌شود؛ بنابراین به این اکتفا می‌شود که بگویند «مردود» شده است. کارنامه مدرسه برای او به نحوی زودرس همچون دستمزد والدین است. با این حال این کارنامه تنها معرف نوعی دستمزد که ارزش (کمی) کودک را مشخص می‌کند نیست. در قواعد بازی فایده‌گرایی تحصیلی، کارنامه معانی به مراتب بیشتری دارد: مطابق این قواعد، این کارنامه نوعی مقدمه ورود کودک به جهان سالمندان است زیرا برحسب آن فرض می‌شود که پس‌کم‌کار است، بیکار و درمانده خواهد ماند و زندگی نازلی خواهد داشت و ...

شکست تحصیلی همچون شکست در زندگی به حساب می‌آید و ما غالباً در جلسات مشاوره روانشناسی اطفال، با کودکان «مبتلا» به شکست تحصیلی روبه‌رو هستیم. پس از بررسی موضوع و حصول اطمینان از این که مشکلات این کودک - که بیمار تلقی می‌شود - ناشی از مشکلات واقعی و عینی (نظیر قدرت حافظه، یا دیگر نارسایی‌های روانی) نیست، از خود می‌پرسیم: «این کودک را چه می‌شود»؟ [...] مشکلات او در نظر ما فاش‌کننده‌ی مشکل خواست در زندگی و شوق حیات است. [...] چگونه باید آرزو را در او برمی‌انگیزیم؟

[...] والدین، استادان و مربیان، کوشش می‌کنند روشی پیش بگیرند که جوانان روی به آموختن و مطالعه بیاورند. آن‌ها کم و بیش و به روشنی، گفتمانی را تکرار می‌کنند که در واقع تأکید بر آینده‌ی تهدیدآمیز است: «اگر درس نخوانی، اگر دیپلمت

را نگیری، بیکار خواهی ماند ...» بزرگسالان به راستی از آینده وحشت دارند، بنابراین کوشش می‌کنند فرزندان خود را چنان تربیت کنند که - در برابر تهدیدات جدی و واقعی آینده- «مسلح» باشند. در حالی که اگر تهدیدی عینی یا خیالی در کار نباشد، لزومی ندارد که مسلح شویم. آنقدر این امر واضح است که هیچ‌کس در آرزوی آینده نیست و جامعه از کاربرد تهدید وضعیت بدتر، که تنها راه وادار ساختن جوانان و بزرگسالان به اطاعت است، استفاده می‌کند.

ما در مراکز مشاوره، شاهدان این تحول هستیم: معلم خوب کوشش می‌کند شاگردانش را «مسلح و کارآمد» کند. والدین ناامیدند، زیرا فرزندانشان با سرعت کافی در نمی‌یابند که «این دنیا واقعا بسیار خشن است» و از اینکه «مسلح نمی‌شوند» نگرانند، [آن‌ها از اینکه فرزندانشان درس نمی‌خوانند، شرم‌منده‌اند و می‌گویند:] با عرض معذرت می‌خواستیم بگوییم: درس نمی‌خواند! این واقعیت کاملا عینی و روزمره، غالبا از چشم معاصران ما که به سختی شرایط را درک می‌کنند، پنهان می‌ماند. بنابراین با تمسک به این آینده خطرناک، نوعی گزینش زودرس اتفاق می‌افتد، با تمام حسن نیت، برای کمک به کودک «در اسرع وقت»، به او جهت داده می‌شود.

### سلسله مراتب جدید فایده‌گرایی

در درون روح کسانی که می‌خواهند به جوانان کمک کنند، ترس موج می‌زند. در این هنگام، آن کس که می‌خواهد نقش تربیتی ایفا کند، شبیه کسی رفتار می‌کند که در برابر یک خطر قرار دارد: او باید بر این خطر فائق آید و بیشترین تعداد افراد را متقاعد کند که پیرومندان از وضعیت خطرناک خارج شوند. به این ترتیب جامعه روز به روز خشن‌تر می‌شود: هرگونه دانایی باید «مفید» (به درد بخور) باشد. هرگونه آموزشی باید «در خدمت [منفعتی] باشد»، زیرا با پیروزی مطلق نولیبرالیسم، امر اقتصادی (اقتصادگرایی یا اصالت اقتصاد) برای معاصران ما تبدیل به نوعی طبیعت ثانوی شده‌است. این «الگوی مفید بودن» به امر درمان نیز سرایت کرده است؛ امروز، گرایش همانندسازی بیمارستان عمومی با مؤسسه‌ای اقتصادی، بر اساس شعار «بیمارستان یک شرکت پیمانکاری است» که چند سالی است که مطرح شده، موجب می‌شود منطق درمانی تقریبا به طور انحصاری تحت سیطره منطق اقتصادی و راهبردهای آن درآید [...].

در امر تعلیم و تربیت عمومی نیز که منطق مؤثر بودن فوری، اگر نه به مثابه یک منطق، بلکه همچون هدفی قابل وصول، گرایش به غلبه کردن دارد، وضعیت به همین روال است. مفهوم آموزش، برنامه‌ریزی دروس، یا حتی نفی هرگونه دانش غیرمفید، اغلب به نظر نمی‌آید که متکی بر گفت‌وگوی اندیشمندانه جمعی باشد. در اندیشه بسیاری از مردم مسلم و روشن است که ما نمی‌توانیم برای چیزهای «بیهوده» که فایده‌ای بر آن‌ها مترتب نیست، هزینه کنیم ... اینان بر این باورند که کوشش همگان، دانش‌آموزان و آموزگاران، باید معطوف به کسب بالاترین توانایی و بهترین مدرک باشد که همچون بیمه‌ای برای بقا در این جهان پرخطر و ناپایمن به حساب می‌آید. دنیایی که نبرد اقتصادی هر فردی علیه دیگری معرف آن است. از اینجا است که سلسله مراتب خود به خودی حرفه‌ها شکل می‌گیرد. دیگر نمی‌توانیم برای نمونه باغبانی را ببینیم و به خود بگوییم: «این آدم این حرفه را انتخاب کرده برای اینکه آن را دوست دارد». از نظر جوانان انتخاب چنین حرفه‌ای به

طور بسیار مشخص عبارت است از مشکلی پیشینی در امر آموزش و انتخاب رشته، یعنی شکست در فلان مرحله از تحصیل. در مورد شیروانی‌ساز یا نجار نیز برای نمونه همین گزاره صادق است. اینان می‌توانند حرفه خود را دوست بدارند یا خیر. ولی در هر حال، انتخاب حرفه‌ای آن‌ها در چشم جامعه محصول یک لحظه‌ی شکست به حساب می‌آید. در منطق این گزینش طبیعی یک پرستار کسی است که نتوانسته پزشک شود. زیرا در مسابقه رسیدن به قله از قافله عقب مانده است.

بنابر این منطق، که در خور پرواربندی صنعتی است، شعارهای امروزی به نفع «تفاوت‌ها» و «تنوع» سرودهای سحرانگیز بی‌فایده‌ای بیش نیستند که تا وقتی ارزش و احترام تنوع مسیرهای مختلف برای هرکس، مورد احترام و پذیرش قرار نگیرد، مسلماً هیچ‌کس آن را باور نخواهد کرد. [...] در این نظام مربی که این وضعیت را درونی کرده است، تلاش می‌کند که در جهانی که خود او در آن طعم آزادی را نچشیده است، به دانش‌آموزان کمک کند. نظام ارجاعی جوان و مربی به دو فیلم شباهت دارد که به طور همزمان روی صحنه‌اند، اما با یکدیگر تلاقی نمی‌کنند یا ترجیحاً نباید تلاقی کنند: در غیر این صورت حادثه ایجاد می‌شود یا در واقع حوادث تحریک می‌شوند.